



مولانا جلال الدین محمد بلخی



نثر و شرح متنوی



موسی نثری

بامقدمهٔ دکتر توفیق ه. سبحانی

دفتر اول و دوم



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

آغاز دفتر اول

نی چه می گوید؟

۱. بشنو از نی چه می گوید؟! و چگونه از جدایی‌ها و روزهای هجران شکایت کرده [و] قصه جدایی خویش را با آهنگ غم‌انگیز حکایت می‌کند. ۲. می‌گوید از همان وقت که مرا از نیستان بریده و از اصل و ریشه خویشم جدا کرده‌اند آه و ناله سر کرده از نفیر آه و تأثیر ناله‌های جانگدازم زن و مرد به ناله درآمده با من هم‌آواز و هم‌نفس شده‌اند. ۳. من برای این که درد جانگداز اشتیاق را شرح دهم همدمی می‌خواهم که چون من سینه‌اش از درد فراق چاک چاک شده باشد. ۴. آری، آن که از موطن و مرکز اصلی خویش دور افتاده، کوشش او فقط برای همین است که روزگار گذشته و ایام وصال خود را دو مرتبه به دست آورد. ۵. من (برای این که همدمی پیدا کرده، راز دل خود را بگویم) در میان هر جمعیتی راه یافته در مجالس شادی و غم، ناله‌کنان قرین افراد هر محفلی بوده‌ام. ۶. و هر کس به گمان خود همراه و همراز من شده ولی از اسرار درونی‌ام کسی آگاه نگردیده است. ۷. گو این که رازهای

درونی‌ام در ناله‌های من نهفته و از آن جدایی ندارد و به گوش همه کس می‌رسد، ولی چشم را آن بینایی و گوش را آن شنوایی نیست که سر نهفته مرا ببیند و بشنود. ۸. بلی، تن و جان به هم پیوسته‌اند و هیچ یک از دیگری جدا و پنهان نیست، ولی دیدن جان برای کسی میسر نیست. ۹. آری، این نغمه‌های غم‌انگیز نی اگر چه به ظاهر از بادی است که در آن می‌دمند، ولی در واقع، آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته است؛ نابود باد کسی که دارای این آتش جانگداز نباشد. ۱۰. عشق، بلی عشق. آتش عشق است که به جان نی افتاده و زبانه‌های آن به گوش می‌رسد؛ و جوشش عشق است که می‌را به جوش و خروش آورده است. ۱۱. نی همدم کسانی است که از یار خود دور افتاده [اند]، پرده‌ها و نغمات شورانگیز آن پرده اسرار ما را دریده، غم‌های خفته را بیدار و دردهای نهفته را آشکار می‌سازد. ۱۲. کسی همدم و دمسازی مثل نی کجا دیده است که شریک غم و شادی بوده، هم زهر [و] هم تریاق باشد و در عین این که غم‌انگیز است مطبوع و دلکش [نیز] باشد. ۱۳. نی از راه پر خطری سخن می‌گوید که سرتاسر آن پر از خون کشتگان عشق است؛ نی برای شما از قصه‌های غم‌انگیز عشق مجنون و آوارگی‌های وادی جنون حکایت می‌کند. ۱۴. ما مثل نی برای گویایی دو دهان داریم که یکی از آن دو در لب‌های مقدس او پنهان است. ۱۵. و دهان دیگر متوجه جهان و جهانیان بوده و ناله‌های خود را به گوش عالمیان می‌رساند و در زمین و آسمان غوغاها برپا می‌کند. ۱۶. ولی هر کس که حقیقت در نظر او جلوه‌گر باشد خوب می‌داند که این غوغا و فغانی که از این سو برخاسته و به گوش عالمیان می‌رسد مبدأ و منشأ اصلی او از آن سو و از همان دهانی است که در لب‌های او پنهان است. ۱۷. نغماتی که از این حلقوم و از این دهان شنیده می‌شود از دم‌هایی است که او از همان دهان نهانی دمیده. اوست که از آن سر فرمان داده و هی می‌زند و از این سر، روح ما به هیجان آمده غوغا و های هو به پا می‌کند. ۱۸. محرم رازهای نهانی و درک کننده اسراری که در نواهای جانگداز نی پنهان شده جز کسانی که از هوش و دانش خود صرف‌نظر کرده [و] برای درک حقایق به نغمات جان‌بخش آن گوش کنند نخواهد بود، زیرا که فقط گوش خریدار زبان

است و سامعه از قوه ناطقه پذیرایی می‌کند و آن که از خود چیزی گفتنی دارد گوش نیست و شنیدن نتواند. ۱۹. اگر ناله‌های نی فقط ارتعاشات صوتی بوده و ثمری نداشت از اثر نعمات آن این همه جوش و خروش و فعالیت و نشاط زندگی جهان را پر نمی‌کرد. ۲۰. در غم و رنج فراقی که در دل ماست چه روزها که به شام رسید تا ایام عمر با سوز و گداز سپری گردید. ۲۱. اگر ایام عمر گذشت و رفت، بگو برو؛ تو، ای کسی که جز تو حقیقتی نیست، فقط تو بمان که هر چه را از دست بدهیم وجود تو جبران آن خواهد بود. ۲۲. ما هرگز از تو سیر نخواهیم شد و کسی از آب سیر می‌شود که ماهی نیست. گذشتن ایام عمر و سپری شدن آن چه اهمیتی دارد؛ کسی که نصیبی از وصال تو ندارد روزگارش دیر به پایان می‌رسد. ۲۳. به هر حال، هیچ رهرو خامی نمی‌تواند از حال مردان پخته با خبر شود، پس بهتر آن است که دم فرو بندیم و سخن را کوتاه کنیم. ۲۴. شراب در جوشش خود نیازمند جوش و خروش ما بوده و فلک در گردش خویش [نیز] اسیر و تابع تدبیر و دانش ماست. ۲۵. ما از باده مست نشده‌ایم، بلکه منشأ مستی باده ما هستیم. قالب تن مظهر وجود ما بوده و از ما به وجود آمده و او منشأ هستی ما نیست. ۲۶. هر کس قادر نیست که نعمات دلکش روحانی را درک کند؛ مثلی است معروف که هر مرغ حقیری خوراکش انجیر نیست. ۲۷. تا چند در بند سیم و در اسارت زر هستی، بند علائق تن را بگسل و آزاد باش. ۲۸. اگر دریا را در کوزه‌ای بریزی تا چه اندازه می‌تواند از آب‌های بی‌انتهای دریا نصیب گیرد؟ البته فقط به قدری که در یک روز به مصرف خوراک یک نفر برسد. ۲۹. بشر نیز در جمع مال مثل همان کوزه است و نصیب هر فردی از اموالی که جمع می‌کند فقط به اندازه مصرف خود اوست؛ با این وصف، شخص حریص هر چه مال جمع کرده و سیم و زر به دست آورد باز چشمش به دنبال اموال بیش‌تری است و کاسه چشمش با دریای سیم و زر هم پر نمی‌شود!! ولی تا انسان از حرص مستخلص نشده [و] به سهم خود قانع نشود، سعادت‌مند نخواهد شد. بلی، صدف چون قانع است شکمش از مرواریدهای درخشان پر می‌شود. ۳۰. بیماری حرص بشری فقط یک علاج دارد و آن عشق است. هر کس که جامه هستی‌اش با خارهای

عشق چاک شد، بی شبهه او از آلودگی حرص، بلکه از زهر عیبی پاک شده است. ۳۱. ای عشق، ای سودای لذیذ، ای آن که طیب تمام دردهای بی درمان ما هستی، شاد باش، شاد باش و شاد باش. ۳۲. آری، شاد باش ای عشق، ای آن که دوی درد نخوت و بیماری غرور و خودپسندی ما بوده و برای ما ناموسی هستی که در پای تو سر و جان فدا می کنیم. آری، آری، افلاطون و جالینوس ما فقط تو هستی. ۳۳. بلی، عشق است که جسم خاکی را از حسیض خاک به اوج افلاک می برد و عشق بود که کوه طور را با آن سکون و عظمتی که داشت به رقص آورده و در حرکت چالاک ساخته بود. ۳۴. آن روحی که کوه طور را حیات بخشیده و جان داده بود، عشق بود. از اثر عشق بود که کوه بدمستی آغاز کرده و موسی، برگزیده خداوند، در تحت تأثیر عظمت و جلال عشق بر زمین غلطیده و بی هوش گردید. ۳۵. در زیر و بم نوای نی رازهای پنهانی است که اگر بگویم عالم را بر هم خواهد زد. ۳۶. سخنانی که در پرده نغمات دلکش از لب های نی خارج می شود، اگر بی پرده بگویم جهان خراب خواهد شد. ۳۷. اگر با کسی که دمساز من است طرف گفتگو بودم، من هم مثل نی گفتمی ها را می گفتم. ۳۸. اما افسوس که از زبان خود دور افتاده ام و کسی که از هم زبان خود دور افتاد بی نواست، اگر چه صد گونه نواهای مختلف از حلقوم او شنیده شود. ۳۹. وقتی که گل از میان رفت و فصل گلستان سپری گردید دیگر از حنجره بلبل نوای سرگذشتی نخواهی شنید. ۴۰. وقتی گل رفت و گلستان خراب شد بوی گل را باید از گلاب استشمام نمود. ۴۱. هر چه هست معشوق است و عاشق جز یک پرده نمایش بیش نیست. آن که زنده است معشوق است، عاشق بدون معشوق جسم بی روحی است. ۴۲. اگر عشق را از عاشق بگیریم، وای به حال او که چون مرغ بی بال و پری خواهد بود. ۴۳. ما با کمند عشق او بال و پر یافته و پرواز می کنیم و همان کمند است که ما را به کوی دوست می کشد. ۴۴. اگر نور او راه را برای من روشن نکند من از کجا پیش و پس و خوب و بد را درک توانم کرد. ۴۵. نور او از چپ و راست، از بالا و پایین مرا دربر گرفته و همین نور بر سر من تاج مُرَّصَع و بر گردن من طوق زرین است. ۴۶. عشق می خواهد که این اسرار نهانی آشکار شده و



مولانا جلال الدین محمد بلخی



نثر و شرح مثنوی



موسی نثری

بامقدمهٔ دکتر توفیق ه. سبحانی

دفتر سوم و چهارم



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

دفتر سوم

۱. ای ضیاءالحق، سومین دفتر را پیش آر که رسم و طریقه ما به مرحله سوم رسید. ۲. عذرها را کنار گذاشته در دفتر سوم گنجینه اسرار را بگشای. ۳. جوشش چشمه نیروی تو از سرچشمه نیروی حق است نه از عروقی که بر اثر حرارت غریزیه می جهد و حیات حیوانی را تأمین می کند. ۴. این چراغ شمس که روشن است، از فتیله و روغن نیست. ۵. این سقف گردون که با ثبات دائمی بالای سر ماست به وسیله طناب و ستون برپا نشده. ۶. نیروی جبرئیل از خوراکِ نبود بلکه از دیدار جمال خداوندی بود. ۷. و هم چنین این نیروی ابدال حق نیز از حق به آنها می رسد نه از طعام و طبق. ۸. جسم آنها را هم از نور سرشته اند. این است که از روح و از مُلک پیش افتاده اند. ۹. چون تو ای حسام الدین که به اوصاف خداوند جلیل متصف هستی، آتش برای تو گلستان شده است. ۱۰. ای آن که عناصر غلام طینت و خمیره توست، بر اثر وجود تو پنج حس و شش جهت رام شده و مطیع می گردند. ۱۱. هر مزاج و خمیره ای از عناصر مرکب است ولی خمیره تو برتر و بالاتر از هر پایه

و هر مقامی است. ۱۲. این مزاج و خمیره تو از جهان منبسط و صف وحدت را بدون طلب یافته و دارا شده است. ۱۳. افسوس که عرصه فهم مردم تنگ است و استعداد شنیدن مطالب عالیه را ندارند. ۱۴. ولی ای حسام‌الدین، استادی که تو در اظهار رأی و عقیده خود داری به سنگ حلق می‌بخشد و در هر بی‌استعدادی قابلیت ایجاد می‌کند. ۱۵. چنان که کوه طور در موقع تجلی پروردگار برای نوشیدن می‌حلق پیدا کرده و باده تجلی را رد نکرده و خورد. ۱۶. و بر اثر آن، کوه منشق شده پاره پاره گردید!! هیچ دیده شده است که کوه چون شتر به رقص درآید.^۱ ۱۷. هر کس می‌تواند لقمه بخشی کند و لقمه به کس دیگر بدهد، ولی حلق بخشی فقط کار خداوند است. اوست که می‌تواند قابلیت ببخشد. ۱۸. او به هر جسم و روحی و به هر عضوی جداگانه حلق بخشی فرموده و استعداد مخصوص مرحمت می‌کند. ۱۹. ولی این را در موقعی به تو می‌بخشد که جلالت پیدا کرده از ناراستی و مکر و حيله پاک شده باشی. ۲۰. تا اسرار پادشاه را به کسی نگویی و قند را پیش مگس نریزی. ۲۱. گوش کسی اسرار خداوندی را می‌شنود که چون سوسن باده زبان خاموش باشد. ۲۲. لطف خداوندی به خاک حلق می‌بخشد تا آب خورده و صد گونه گیاه از خود برویاند. ۲۳. پس از آن باز یک دسته خاکیان را که حیوانات هستند حلق و آب می‌بخشد تا گیاه زمین را در موقع حاجت بخورند. ۲۴. وقتی حیوان گیاه خورده و رشد و نمو نمود لقمه انسان می‌گردد. ۲۵. پس از آن باز وقتی روح و بینایی از بدن انسان خارج شد، بعد از مرگش خوراک خاک می‌گردد.^۲ ۲۶. این‌ها که سهل است من ذره‌ها را دیدم که همگی برای خوراک دهانشان باز بود که اگر خوراک آن‌ها را شرح دهم کلام بس طولانی خواهد شد. ۲۷. از انعام اوست که به برگ‌ها غذا می‌رسد و دایه‌ها را دایه لطف او پرورش می‌دهد. ۲۸. رزق‌ها را او رزق می‌دهد و گرنه گندم بدون غذا چگونه

۱. قرآن مجید ۱۴۳/۷ «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا»، یعنی چون

پروردگار موسی به کوه تجلی کرد کوه را پاره پاره کرد و موسی بی‌هوش درافتاد.

۲. همان ۵۵/۲۰ «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى»، یعنی شما را از زمین خلق کرده و بار دیگر از آن بیرون می‌آوریم.

از زمین بیرون آمده و سبز می‌شود. ۲۹. شرح این سخن پایان ندارد و من قسمتی از قسمت‌های بی‌انتهای آن را بیان کردم. ۳۰. و بدان که عالم همه آکل و مأکول‌اند و همگی فانی‌اند و آن‌ها که باقی‌اند اقبال به آن‌ها رو آورده و مقبول درگاه الهی هستند. ۳۱. این جهان و ساکنین آن وجود پراکنده‌ای دارند و هر زمان صورت جداگانه دارند ولی جهان دیگر و ساکنین آن دارای یک وجود دائمی [هستند و] به طرف ابدیت سیارند. ۳۲. این جهان و عاشقانش وجودشان محدود و خود از همدیگر جدا و هر یک تنها هستند، ولی اهل آن جهان وجودشان همیشگی و با هم جمع و مانوس‌اند. ۳۳. پس صاحب کرم کسی است که خود را داده و در عوض آب حیوانی بگیرد که برای همیشه باقی بماند. ۳۴. «بِأَقْبِیَاتِ الصَّالِحَاتِ» عبارت از کار این صاحب کرم است که گفتیم که از آفات و ترس و خطر‌ها گذشته است.^۱ ۳۵. اگر این اشخاص هزاران نفر باشند یک تن بیش نیستند چون آن‌ها دارای خیالاتی که اندیشه عدد بکنند نیستند و بیگانه از هم نیستند تا عدد در آن‌ها بگنجد. ۳۶. آکل و مأکول حلق و نای دارند و غالب و مغلوب عقل و رأی دارند. ۳۷. خداوند به عصای موسی حلق بخشید تا چندین عصا و ریسمان سحره را خورد. ۳۸. ولی از آن همه خوردن چیزی بر جثه او افزوده نشد زیرا که خوراک و شکل او حیوانی نبود. ۳۹. خدای تعالی یقین را هم مثل عصا حلق داده که هر خیالی را که پیدا شود می‌خورد. ۴۰. پس معانی هم مثل موجودات خارجی حلق‌ها دارند و روزی آن‌ها را هم خدا می‌دهد. ۴۱. پس از ماه تا ماهی خلقی نیست که برای جذب مایه و غذا حلق نداشته باشد. ۴۲. اگر حلق نفَس از وسوسه خالی شود و غذای وسوسه را نخورد آن وقت است که او را به اکرام و وحی مهمان می‌کنند. ۴۳. حلق دل و عقل وقتی از

۱. این شعر و شعر پیش از آن تفسیر آیه ۴۵ از سوره شریفه کهف است که می‌فرماید «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمْلًا»، یعنی اعمال صالحی که باقی بماند در نزد خدای تو بهتر و امید بستن به آن‌ها نیکوتر است.

۲. قرآن مجید ۴۴/۲۶-۴۵، «فَالْقُوا جِبَالَهُمْ وَ عَصِيَّهُمْ وَ قَالُوا بَعْزَةَ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ» فالقی موسی عصاه فَاذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ، یعنی ساحران ریسمان‌ها و عصاهای خود را افکندند و گفتند: به عزت فرعون که ما پیروز شدیم. و موسی عصای خود را افکند ناگاه همه آن دروغ‌هایی را که ساخته بودند بلعید.

فکر خالی شد بدون معده و هضم روزی پیدا می‌کند که دست کسی به آن نرسیده. ۴۴. این را بدان که شرط پیشرفت انسان تبدیل مزاج است، که مرگ بدان از مزاج بد است. ۴۵. وقتی مزاج کسی گل‌پسند و گل‌خوار شد بیمار و زردرنگ و ضعیف می‌گردد. ۴۶. وقتی مزاجش تبدیل یافته گل‌خواری را ترک کرد زشتی صورت می‌رود و بر اثر سلامتی رنگ چهره‌اش گلناری و تابان می‌گردد. ۴۷. دایه طفلی را که به شیر عادت کرده برای این که لب و دهان او را به نعمت‌های دیگر دلخوش کند ۴۸. اگر راه یک پستان را بر او ببندد راه صد پستان به روی او باز می‌کند. ۴۹. برای این که پستان برای این طفل ضعیف حجابی است که او را از هزاران نعمت و خوراکی بازداشته است. ۵۰. پس زندگی ما موقوف به این است که جهد کنیم و کم کم چون طفلی که از شیر باز گیرند از عادت پست دست بکشیم. ۵۱. وقتی آدمی جنین بود غذایش خون و تار و پودش از خون بود. ۵۲. وقتی از خون باز گرفته شد غذایش شیر گردیده و از شیر باز گرفته شد لقمه غذا به دست گرفت. ۵۳. وقتی از لقمه باز گرفته شود لقمانی شده و طالب یک مطلوب نهانی می‌گردد. ۵۴. اگر در رحم مادر کسی به جنین می‌گفت که در بیرون از رحم عالمی هست در کمال نظم ۵۵. و یک زمین پر عرض و طول سبز و خرمی هست که در آن نعمت‌ها و خوراکی‌های لذیذ وجود دارد، ۵۶. و در آن جا کوه‌ها، دریاها، دشت‌ها، بستان‌ها، باغ‌ها و کشتزارها وجود دارد، ۵۷. و بر بالای آن آسمانی است بس بلند و روشن که آفتاب و ماه و ستارگان بی‌شمار در آن نورپاشی می‌کنند، ۵۸. نسیم‌های جنوب و شمال و دبور از هر طرف می‌وزد؛ باغ‌ها دارد و عروسی‌ها و مجالس سور و سرور در آن برپاست. ۵۹. [و] عجایب آن عالم در وصف نمی‌گنجد، تو در این جای تاریک پر محنت چرا ایستاده‌ای؟! ۶۰. و در این جای تنگ چهار میخ شده خون می‌خوری و در میان نجاست و حبس و زحمت مقیم هستی، ۶۱. آن جنین به حکم حالتی که دارد منکر می‌شد و از این رسالت اعراض کرده و کافر می‌گردید. ۶۲. و می‌گفت: این که می‌گویی محال است و فریب است و غرور، چرا که وهم کور و خیال کسی که عالمی را ندیده و هنوز آلت دیدن آن را کاملاً ندارد از این معنی دور [است] و تصور



مولانا جلال الدین محمد بلخی



نثر و شرح متنوی



موسی نثری

بامقدمه دکترو توفیق ه. سبحانی

دفتر پنجم و ششم



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

دفتر پنجم

۱. شه حسام‌الدین که نور ستارگان عالم معنوی است می‌خواهد که سفر پنجم این مثنوی را شروع کنیم. ۲. حسام‌الدین، ای نور خدایی، ای رادمرد، ای کسی که استادان صفا را استاد هستی، ۳. اگر خلق محبوب نبوده و زندگی آن‌ها فاقد لطف نبود و اگر گلوی آن‌ها برای فرو بردن لقمه معنوی تنگ و ضعیف نبود ۴. در مدح و ثنای تو داد معنی داده، غیر این منطق ظاهری لب به نطق و بیان دیگری می‌گشودم. ۵. ولی افسوس که لقمه باز را نمی‌توان به گنجشک داد [و] ناچار باید فقط به یک گفتار ظاهری قناعت کرد. ۶. شرح حال تو برای اهل جهان به منزله غیب است و من آن را چون راز عشق پنهان می‌کنم. ۷. حیف است که با زندانیان عالم جسمانی مدح تو را بگویم؛ من مدح تو را در مجمع روحانیان خواهم گفت. ۸. مدح عبارت از تعریف و شناساندن ممدوح و پرده برداشتن از روی اوست، ولی آفتاب از مدح و تعریف بی‌نیاز است. ۹. کسی که خورشید را مدح کند در واقع خویشتن را مدح کرده است و به زبان حال می‌گوید که من چشم بینا و بی‌عیب

و نقص دارم که خورشید را می بینم. ۱۰. و هم چنین آن که خورشید جهان را مذمت می کند خود را مذمت کرده و اعلام می کند که دو چشم من کور و تاریک است. ۱۱. تو کسی را که در عالم نسبت به آفتاب جهانتاب حسد می ورزد معذور داشته و عفو کن. ۱۲. آیا او می تواند آفتاب را از دیده ها بیوشاند؟ یا مانع شود از این که اشعه حیات بخش خورشید افسردگی موجودات زمین را بدل به نشاط و طراوت حیات نماید؟ ۱۳. آیا حسودان می توانند از نور بی حد آفتاب بکاهند یا به جلال و عظمت او لطمه ای وارد کنند؟ ۱۴. کسی که به جهان حسد برد آن حسد برای او مرگ جاودانی است. ۱۵. قدر بلند تو برتر از حد درک عقول است و عقل اگر بخواهد به شرح قدر و منزلت تو پردازد نادانی است که خود را دانا بشمارد. ۱۶. اگرچه عقل در این مرحله از بیان عاجز است ولی باید جنبش عاجزانه ای در این جا به کار برد. ۱۷. زیرا که فرموده اند «ما لا یدرک کله لا یترک کله»، چیزی که همه آن را نتوان درک کرد نباید همه آن را ترک نمود. ۱۸. اگرچه نمی توان طوفان ابر و آب های سیل را خورد ولی آب خوردن را هم نمی توان به کلی ترک کرد. ۱۹. آب دریا را نمی توان خورد ولی به قدر تشنگی باید از آن نوشید. ۲۰. اگر رازهای عالم الهی را به میان نمی آوری لا محاله به وسیله قشر و پوست آن رازها و فهمها و درکها را تازه کن. ۲۱. نطق و بیان اگرچه در پیش تو قشر و پوست است ولی در پیش فهم دیگران مغز است. ۲۲. آسمان اگرچه نسبت به عرش در مرتبه پست واقع شده ولی نسبت به زمین بسی عالی و بلند مرتبه است. ۲۳. پیش از آن که تو از دسترس مردم دور شوی و از فوت فرصت دیدارت متأسف شوند، وصف تو را می گویم تا به تو راه یابند. ۲۴. خلق در ظلمات وهم و گمان مستغرق اند و تو نور حقی و جانها را به حق مجذوب می کنی. ۲۵. شرط ادب و تعظیم تو این است که این نور مقدس سرمه چشم این بی دیدگان گردد. ۲۶. ای آن که گوش شنوا داری، اگر مثل موش کور اسیر ظلمت نیستی از این نور خدایی استفاده کن و در تاریکی دست و پایی بزن. ۲۷. آن سست چشمانی که جولانگاهشان در ظلمت شب است کی می توانند گرد مشعل فروزان ایمان طواف کنند؟ ۲۸. کسی

که از نور دین نصیب نداشته و در تاریکی است در بند طبیعت بوده، نکته‌های مشکل و باریکی در مقابل ادراک او به وجود می‌آید که آن‌ها را مهم می‌شمارد. ۲۹. تا او تار و پود هنرهای خود را آرایش می‌دهد نمی‌تواند چشم خود را متوجه خورشید نماید. ۳۰. او نمی‌تواند چون نخل شاخه‌های خود را به آسمان متوجه کند و همواره چون موش در زیر خاک‌های زمین سوراخ‌ها درست کرده و در آن زندگی می‌کند.

تفسیر آیه کریمه «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»^۱ الخ

۳۱. چهار صفت در بشر هست که عقل را به چهارمیخ کشیده و بار خاطر است. ۳۲. ای خورشید هوش، تو خلیل وقتی؛ بیا و این چهار مرغ و چهار صفت راهزن را بکش. ۳۳. این‌ها را بکش برای این که این مرغ‌ها مثل زاغ دیده عقل عاقلان را با منقار زده و کور می‌کنند. ۳۴. این چهار صفت تن آدمی مثل چهار مرغ حضرت خلیل است که کشته آن‌ها جان را رایگان از دست داده است. ۳۵. ای خلیل خدا، برای این که نیک و بد از دست آن‌ها مستخلص شود آنان را بکش تا پاها از بند بیرون آیند. ۳۶. کل تو هستی و دیگران اجزای تو اند؛ پای آن‌ها را بگشای که پای آن‌ها پای توست. ۳۷. عالم به وسیله تو مبدل به مسکن ارواح پاک می‌گردد. ۳۸. چون این تن منزلگاه چهار صفت است که نام آن‌ها چهار مرغ فتنه‌جوست. ۳۹. اگر میل داری که خلق زندگی جاودانی پیدا کنند سر این چهار مرغ شوم را ببر. ۴۰. و باز زندگی دیگری به آن‌ها عطا کن که دیگر بعد از آن ضرری به حال خلق نداشته باشند. ۴۱. این چهار مرغ باطنی راهزن در دل خلق جای گرفته‌اند. ۴۲. اگر آن‌ها را کشته و امیر دل‌ها شوی در این دوره خلیفه حق تو هستی. ۴۳. این چهار مرغ زنده را سر ببر و عمر ناپایدار را پایدار و سرمدی کن. ۴۴. این چهار مرغ مرغابی و طاووس و زاغ و خروس هستند که هر یک نمونه و مثال

۱. قرآن مجید ۲/۲۶۰، «... قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا...»، یعنی خداوند فرمود ای ابراهیم، چهار مرغ بگیر و آن‌ها را قطعه قطعه کرده نزد خود جمع کن پس از آن بالای هر کوهی جزئی از بدن آن‌ها را بگذار پس از آن آن‌ها را بخوان که به سرعت نزد تو خواهند آمد.

خُلُقِی از اخلاق نفس هستند. ۴۵. مرغ آبی عبارت از حرص و خروس مثال شهوت و طاووس یعنی جاه‌طلبی و زاغ عبارت از منیه است که منبع امید و آرزوست. ۴۶. منیه یعنی چه؟ یعنی آن خلقی که امید و آرزو از او برمی‌خیزد و طمع دارد که همواره با قوه و قدرت بوده و دارای عمر طولانی باشد. ۴۷. مرغ آبی حرص است برای این که همیشه نوک منقارش در تر و خشک زمین در جستجوی دانه‌های زیر خاک است. ۴۸. و گسوی او یکدم بیکار نبوده و از تمام احکام جز امر «کُلُوا»، [را] نمی‌شنود!! ۴۹. مثل غارتگری که خانه‌ای را غارت کند زود زود انبان خود را پر می‌کند. ۵۰. هر نیک و بدی را از دانه دُر و حبه نخود در انبان خود جای می‌دهد. ۵۱. برای این که مبادا یاغی غارتگر دیگری برسد خشک و تر را به جوال خود ریخته و می‌فشارد. ۵۲. مثل این که وقت تنگ است و فرصت کم و او ترسان است و بدون ترتیب هرچه به دست آید زودتر زیر بغل خود می‌زند. ۵۳. او بر سلطان و پروردگار خود اعتماد ندارد؛ فقط فکر این است که مبادا یک صاحب طمع دیگری برسد و از او این طعمه را بگیرد. ۵۴. ولی مؤمن از اعتمادی که به حیات و زندگانی دیگر دارد و اعتقادی که به پروردگار خود دارد با مدارا و با تأنی هرچه را که می‌خواهد برمی‌دارد. ۵۵. او از فوت وقت نگران نبوده و از این که دشمنی به او ظلم کند ایمن است زیرا که قهر شاه را نسبت به دشمن می‌داند. ۵۶. و از هم‌قطاران خود نیز خاطرش جمع است که کسی مزاحم او نخواهد شد. ۵۷. او عدل شاه را در جمع‌آوری حشم دیده است که کسی به کسی ستم نخواهد کرد. ۵۸. بنابراین شتاب و عجله ندارد و با تأنی کار می‌کند و خاطر جمع است که قسمت او از دست نخواهد رفت. ۵۹. صبر و شکیبایی داشته با تأنی مشغول کار است و دارای یقین بوده و پاکدامن است. ۶۰. آری، تأنی پرتو رحمان و عجله و شتاب هیاهوی سپاه شیطان است. ۶۱. زیرا که شیطان آدمی را از فقر می‌ترساند و جامه صبر را می‌درد. ۶۲. در قرآن این قضیه را بخوان که فرموده است «شیطان شما را از فقر و مسکنت می‌ترساند»